

اگر به خودم بگویم

دو جستار درباره پرسه در شهر

والریا الویازی | ترجمه کیوان سررشته



لوئیزی، والریا، ۱۹۸۳ - م.
اگر به خود برگردم: ده جستار درباره پرسه در شهر/
والریا لوئیزی؛ ترجمه کیوان سر رشته؛ ویرایش الهام سلمانی فروغی.
تهران: نشر اطراف، ۱۳۹۷.
۱۳۵ ص.

تار روای؛ ۳.

۹۷۸-۶۲۹-۲۱۳۴

عنوان اصلی: سر رشته؛
مقاله‌های استانی سر رشته؛
سر رشته، کیوان، ۱۳۶۵ - م.
سلمانی فروغی، الهام، ۱۳۶۳ - م.
۱۳۹۷ الف ۷/۴۲۲/ PQ۷۲۹۸
۸۶۴/۷
۵۱۵۶۱۱۳

سرشناسه:
عنوان و نام پدیدآور:
مشخصات نشر:
مشخصات کتابشناختی:
فروست:
شابک:
وضعیت فهرست نویسی:
یادداشت:
موضوع:
شناسه افزوده:
شناسه افزوده:
رده بندی کنگره:
رده بندی دیویی:
شماره کتابشناسی ملی:

۲

جستارروایی

اگر به خودم برگردم

دو جستار درباره پرسه در شب

والریا الویثی | ترجمه کیوان سررشته



ویراستار: محسن روایی: معین فرخی

ویرایش: آرش زاهدی

دبیر فنی: محمد رضا علی‌زاده

طراح جلد: حمید قدسی

چاپ: کاج

صحافی: نمونه

شاپک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۹۲۲۴-۲۰۲

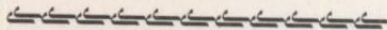
چاپ نوزدهم: ۱۴۰۳، ۱۰۰۰ نسخه

همه حقوق چاپ و نشر این اثر برای «نشر اطراف» محفوظ است. هر گونه تکثیر، انتشار و بازتولیس این اثر (چاپی، صوتی، تصویری، الکترونیکی) بدون اجازه‌ی کتبی ناشر ممنوع است. نقل برش‌هایی از متن کتاب با ذکر منبع آزاد است.

تهران، خیابان میرداماد، خیابان مصلح جنوبی، کوچه‌ی تابان، پلاک ۱۱، واحد ۱

تلفن: ۲۲۹۰۲۹۷۵

Atraf.ir



www.ketab.ir

کے والریا لوئیزی

تاریخ تولد: ۱۶ ژوئن ۱۹۸۳

محل تولد: مکزیکوسیتی، مکزیک

نویسنده، مدرس ادبیات و نویسندگی خلاق در دانشگاه هوفسترا در نیویورک

یکی از پنج برنده جایزه ویژه نویسندگان زیر ۳۵ سال به انتخاب بنیاد ملی کتاب آمریکا

در سال ۲۰۱۴، سومین غیر آمریکایی نامزد دریافت جایزه حلقه منتقدان کتاب آمریکا

رمان چهره‌هایی میان جمعیت (۲۰۱۲)، شما این جا هستید: تاب‌های هارلم (۲۰۱۳)،

رمان داستان دندان‌هایم (۲۰۱۵) و به من بگو چگونه تمام می‌شود: جستاری در ۴۰

پرسش (۲۰۱۷) از آثار دیگر او هستند.

فهرست

- ۱۵ نوشتن خود در شهر
 ۲۳ سکوت و نصی
 ۳۵ پرواز به خانه
 ۵۱ مانیفست دوچرخه
 ۵۷ سرعت درست برای تماشای شهر
 ۷۳ مسیرهای جایگزین
 ۷۵ همه این ها غریب اند، مثل هیچ چیز
 ۸۷ سیمان
 ۸۷ اجساد را جمع می زنیم
 ۹۹ شهرهای پرلُکنت
 ۱۰۹ شیرجه زبان به سوی سکوت
 ۱۱۹ رلینگو: نقشه نگاری فضاهاى خالی
 ۱۰۹ حفاری برای یافتن هیچ
 ۱۱۹ بلیت برگشت
 ۱۰۹ آنچه بین صفحات جا مانده
 ۱۰۹ اتاق های دیگر
 ۱۱۹ پنهان از نگاه خیره دیگران
 ۱۱۹ اقامتگاه دائمی
 سکونت در بهشت اداری

پیش گفتار

«دربان شبکار ساختن ما از گونه در حال انقراضی از آدم‌هاست که هنوز تنباکو می‌کشند» با خواندن چنین جمله‌ای وسط یک مقاله تعریف‌مان را از حال گم می‌کنیم. پیش‌فرض ما درباره مقاله این است که رسمی، عصاقورت داده و خشک پیش‌برود و نشانه‌ای از دنیای شخصی نویسنده در آن نباشد اما مقاله‌ها هم دنیای تازه خودشان را دارند و به فرم‌های خلاق و بدیع درآمده‌اند. گاهی چنان خوب نوشته می‌شوند که تجربه شیرین خواندن رمان‌های پرشور را برای خواننده زنده می‌کنند.

جستارهای روایی چنین حال و هوایی دارند. جستار روایی متنی غیرداستانی است که سبکی دلنشین، ساختاری ظاهراً و لنگار، لحنی شبیه زبان شفاهی، و گاهی چاشنی طنز ظریفی دارد و با استفاده از داستان یا ساختار داستانی، روایت نویسنده را از مبحثی که کمتر به آن پرداخته شده، ارائه می‌دهد. به عبارتی، نویسنده جستار روایی با استفاده

از اکسیر هنر، فرمی لذت بخش می آفریند و مضمون مقاله را به گونه ای نو و با هدفی متفاوت ارائه می دهد.

جستار یا essay مانند مقاله یا article متنی غیرداستانی است اما به جای آن که مثل مقاله اطلاعاتی درباره یک موضوع خاص به خواننده منتقل کند، دیدگاه شخصی نویسنده را درباره یک یا چند موضوع و با لحنی که اعتماد مخاطب را برانگیزد برایش توضیح می دهد. جستارنویس بر اساس تجربه زیسته خود، نگاه ویژه ای به مفهوم یا رخداد مورد نظرش پیدا کرده، به یک روایت فردی رسیده و با نوشته ای صمیمی و صادقانه می خواهد موضع و تحلیل خودش را شرح دهد. به همین دلیل خواندن جستارها را با طرز فکر، منش یا به اصطلاح صدای نویسنده آشنا می کند. بی تردید مقاله نویس ها هم دیدگاه شخصی درباره موضوع مقاله شان دارند و گاهی اصل خوانندگان شان در میان می گذارند اما نتیجه گیری نوشته شان را با استناد به دلایل و شواهد موجود در مقاله سر و سامان می دهند نه مبتنی بر تجربه، برداشت و یا تخیل شخصی خودشان.

تعبیر شیرین و تأمل برانگیز دیگری هم جستار را ترکیبی از اول شخص مفرد و سوم شخص جمع معرفی می کند که تجربه نویسنده را در مسیر جست و جو و آزمودن پست و بلند مفاهیم مختلف و ابعاد گوناگون رخدادها به ثبت رسانده و با خوانندگان به اشتراک می گذارد. همین معنای جست و جوگری است که معادل جستار را برای واژه essay انتخابی دقیق و قابل دفاع می کند. از این منظر، جستار کنشی است که خواننده را با تکاپوی نویسنده در درک و تحلیل رخدادهای واقعی و مفاهیم مختلف همراه می کند.

منطق گفت و گویی، جستار را بستر مناسبی برای حضور صداهای دیگر در ساحت تلاش نویسنده برای فهم معنا می داند؛ صداهایی که می توانند موضع نویسنده را به چالش کشیده و متنی چندصدا خلق

کنند. جستارنویس که هشیارانه در گرانیگاه جریان‌های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و... زمان خود ایستاده، می‌تواند با اجتناب از قضاوت نهایی و تک‌گوییِ تمامیت‌خواهانه و پرهیز از سازآرایی صدا‌های گوناگون به نفع دیدگاه خود، شرکت مؤثر صدا‌های دیگر را در گفت‌وگوی متن تضمین کند.

به خاطر اهمیت ژانر یا گونه جستار بسیاری از نویسندگان معاصر مانند شاهرخ مسکوب، کامران فانی، بابک احمدی و صاحب‌نظران دیگر در نوشته‌هایشان جستار را تعریف کرده‌اند و تفاوت‌های جستار و مقاله را شرح داده‌اند. با مطالعه نمونه‌های مختلف جستار و خصوصاً جستار روایی، دقیق‌تری از تعریف جستار روایی خواهیم داشت. خواندن بهترین نمونه‌های هر ژانر نوشتاری هم می‌تواند آشنایی ما را با آن‌ها به تجربه‌ای پربار و عمیق بدل کند. به همین دلیل در مجموعه جستار روایی آثار نویسندگان شاخص این ژانر را که پیشینه فرهنگی متفاوتی دارند، به علاقه‌مندان ارائه می‌دهیم. در کتاب می‌کوشیم مخاطب را با سبک نوشتاری و صدای منحصر به فرد یک جستارنویس برجسته آشنا کنیم.

درباره کتاب

در کتاب اگر به خودم برگردم سراغ والریا لوئیزی رفتیم. لوئیزی نویسنده جوان متولد مکزیک است که تجربه زندگی در آفریقای جنوبی، کاستاریکا، آمریکا، کره جنوبی، هند، اسپانیا و فرانسه را دارد. فلسفه و ادبیات تطبیقی خوانده، در دانشگاه هوفسترای نیویورک استاد نگارش خلاق و ادبیات است، با گالری‌های هنری مختلف همکاری می‌کند و برای باله نیویورک لیبرتو می‌نویسد. بسیاری از آثار داستانی و غیرداستانی او نامزد یا برنده جوایز معتبر ادبی شده‌اند و آنها را به بیش از بیست زبان

دنیا ترجمه کرده‌اند. در سال ۲۰۱۴ جایزه «پنج زیر سی و پنج» نهاد ملی کتاب آمریکا به او تعلق گرفت. به گفته منتقدان و صاحب نظران لوئیزی به رغم سن کم، نگاهی منحصر به فرد و درخور تأمل دارد که پویایی و سرزندگی شیرینی به نوشته‌هایش می‌بخشد.

ترجمه جستار روایی توانایی خاصی می‌طلبد که فراتر از مهارت فهم و انتقال متون انگلیسی است. زبان مترجم این جستارها باید به خلق و خوی گفتمانی نویسنده نزدیک باشد یا نزدیک شود تا بتواند مباحث جدی و حال و هوای نوشته‌های او را به لحن شخصی، سرخوشانه و گاه مطایبه‌آمیز جستار روایی گره بزند و سهم خواننده را در حفظ خواندن متن افزایش دهد. کیوان سر رشته دانش آموخته رشته تئاتر در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران است که در کارنامه کاری‌اش ترجمه، کارگردانی تئاتر، ترجمه نامه‌نویسی به چشم می‌خورد و به دقت و ظرافت تمام توانسته با رعایت ادب و احترام در ترجمه روح جستارهای لوئیزی را به مخاطب منتقل کند.

اگر به خودم برگردم خلاف دو اثر قبلی مجموعه جستار روایی بر اساس انتخاب متن‌هایی از میان آثار نویسنده توسط «نشر اطراف» و مترجم شکل نگرفته، بلکه خود نویسنده، جستارهای این اثر را به شکل کتابی با عنوان پیاده‌روها در سال ۲۰۱۴ منتشر کرده است. این جستارها از ارتباط درونی زیرکانه و پرثمری برخوردارند و گویی در کنار هم جورچین نگاه خاص نویسنده را کامل می‌کنند. پیاده‌روها روایت پرسه‌زدن‌های لوئیزی در فضاهای شهری مختلف است که با شکل‌گیری نگاهش به موضوع‌ها و مفاهیم گوناگون گره خورده. چه وقتی درباره هویت و چهره آدم‌ها در گذر زمان یا ناامیدی حاصل از دیدن انسان‌های مرده و زنده‌ای که مدت‌ها انتظارش را کشیده‌ایم صحبت کند و چه هنگامی که از نقشه‌های بی‌روح، معنای واقعی واژه‌های زبانی بیگانه یا کوچ‌گر

شهرنشینی که مفاهیم درون و بیرون برایش تغییر کرده می‌گوید، هم قدمی با لوئیزیلی سفری است با چشمان آدمی دیگر به کشورها، شهرها، خیابان‌ها، کوچه‌پس‌کوچه‌ها و فضا‌های متروک دنیا، و چشیدن طعم زندگی‌هایی است که در آنها جریان دارد. «نشر اطراف» با هدف معرفی ژانرهای نگارشی مختلفی که از لحاظ ساختار یا مضمون راهی به روایت دارند، مجموعه‌های گوناگونی را طراحی و تهیه کرده که مجموعه‌ی جستار روایی یکی از آن‌هاست دے

دے دبیر ترجمه اطراف - رؤیا پورآذر د

بهار ۱۳۹۷

www.ketab.ir

سخن مکرجم

نوشتن خود در شهر

کتاب فروشی

شاید عمدی در کار باشد که کتاب فروشی‌ها همیشه کمی گم شدن در خودشان دارند. برخلاف کتابخانه‌ها و سیستم رده‌بندی دقیق‌شان، کتاب فروشی‌ها به سلیقه خودشان قفسه‌ها را می‌چینند. بعضی‌ها کتاب‌ها را برحسب جغرافیای نویسنده و سنت ادبی‌شان جدا می‌کنند و اگر ندانی نویسنده کجایی است باید همه جهان را دنبالش بگردی - یا بدتر از آن سؤال کنی. بعضی کتاب فروشی‌ها می‌خواهند دقیق‌تر باشند و قالب را هم به جغرافیا اضافه می‌کنند: رمان روسی، داستان کوتاه ژاپنی، شعر ایرانی. بعضی‌ها تاریخ را هم اضافه می‌کنند و قرن و سال می‌گذارند بالای هر قفسه تا گم شدن‌ها را به حداقل برسانند. شاید بشود این جزئی‌تر شدن را آن قدر ادامه داد تا دیگر هیچ وقت هیچ کس در کتاب فروشی گم نشود؛ تا کتاب‌ها را بشود چشم بسته پیدا کرد. ولی واقعیت این است که بعضی کتاب‌ها و نویسنده‌ها را هر کاری

کنیم نمی‌توانیم جای مشخصی بگذاریم. آخرش بیرون می‌زنند و فرار می‌کنند. اگر به خودم برگردم یکی از همین کتاب‌هاست.

والریا لویزلی در اولین فصل کتابش گم می‌شود. دارد در قبرستان سن‌میکله ونیز دنبال آخرین اثر باقی‌مانده از یکی از نویسندگان محبوبش، جوزف برودسکی، می‌گردد ولی قبرستان نه نقشه دارد و نه تابلویی که نشان دهد بقایای برودسکی در کدام ردیف دفن شده. لویزلی بدون این‌که به هدفش نزدیک‌تر شود میان اسم‌های دیگر و نویسندگان دیگر می‌گردد و آخرش برحسب اتفاق، و نه از مسیری مشخص، به جایی می‌رسد که می‌خواهد. برای کتابی که مدام به نقشه و مسیر می‌پردازد شاید شروع عجیبی به نظر برسد اما هرچه در کتاب جلوتر می‌رویم بیشتر به این‌که شندن و پیدا کردن‌ها عادت می‌کنیم. کم‌کم دست‌مان می‌آید که نقشه و مسیر بعضی جاها کمکی نمی‌کند. بعضی موضوعات را هر کاری کنیم نمی‌توانیم در قفسه مشخصی ثابت نگه داریم. آخرش تکان می‌خورند و فرار می‌کنند و ما هم آخرش به دنبال‌شان گم می‌شویم.

اگر به خودم برگردم به این موضوعات می‌پردازد. برای همین هم نمی‌تواند قالب و موضوع مشخصی داشته باشد. سایت آمازون نسخه انگلیسی کتاب را گذاشته در قفسه راهنمای نوشتن و پژوهش و نسخه اسپانیایی‌اش را گذاشته در قفسه مقالات و مکاتبات. هر دو هم تقریباً درست‌اند. دیگران کتاب را ترکیبی از جستارنویسی و سفرنامه توصیف کرده‌اند ولی اذعان کرده‌اند که کتاب آن‌قدر از هر دوی این برچسب‌ها فاصله دارد که نشود در موردش نظر قطعی داد. حتی جغرافیا نیز کمک

۱ • این کتاب اولین بار سال ۲۰۱۲ در مکزیک با عنوان *Papeles Falsos* (اصطلاحی ایتالیایی به معنای برگه‌های جعلی) منتشر شد و یک سال بعد در ترجمه انگلیسی عنوان *Sidewalks* (پیاده‌روها) را به خود گرفت.

چندانی به کشف جای کتاب در کتاب فروشی نمی‌کند. لوئیزی مکزیکی است و در کتاب از نویسنده‌های اسپانیایی زبان بسیاری نقل قول آورده ولی، همان‌طور که خودش در چند مصاحبه گفته، این کتاب بیشتر پیرو سنت جستارنویسی انگلیسی است تا سنت‌های ادبی آمریکای لاتین.

مقدمه نوشتن برای چنین کتابی آسان نیست. وقتی شنیدم باید مقدمه بنویسم بلافاصله رفتم نزدیک‌ترین کتاب فروشی تا دو جلد قبلی مجموعه را بخرم و از رویشان تقلب کنم. اما دو تا مشکل وجود داشت: اول این‌که این کتاب، برخلاف دو اثر قبلی، تجمیع جستارهای جداگانه نویسنده نیست و جستارهایش به هم متصل‌اند. ما انتخاب‌شان نکرده‌ایم که بشود در مقدمه دلیل انتخاب را توضیح داد و اهمیت هر جستار را. مشکل دوم اما بزرگ‌تر بود. در کتاب فروشی نتوانستم کتاب‌ها را پیدا کنم. نمی‌دانستم باید کدام قسم را بگردم. سؤال هم نمی‌خواستم بکنم. برگشتم توی خیابان.

خیابان

«جمعیت برای فلانور (پرسه زن حرفه‌ای) حکم هوا برای پرندگان و آب برای ماهی‌ها را دارد. عشق او و شغلش یکی شدن با جمعیت است. برای فلانور، برای تماشاگر پرشور، سکونت در قلب ازدحام جمعیت، در وسط موج‌های آمد و شدشان، در میان امرزودگذر و امر بی‌پایان، لذتی سرشار است. دور بودن از خانه و درعین حال همه‌جا را خانه خود حس کردن؛ دیدن جهان، بودن در مرکز جهان و درعین حال پنهان ماندن از چشم جهان.»

این‌ها را بودلر در نقاش زندگی مدرن نوشت و جایگاه فلانور را در دنیای ادبیات تثبیت کرد. اما فلانور پیش از آن هم در فرهنگ

شهرنشینی حضور داشت؛ کسی که به ظاهر کاری نمی‌کند و بی‌هدف پرسه می‌زند ولی همواره در حال مشاهده و ثبت شهر و مردمانش است. والتر بنیامین در نیمه اول قرن بیستم با استفاده از نوشته‌های بودلر فلانور را وارد مباحث آکادمیک کرد. او این شخصیت را از پرسه‌زن خیابانی تبدیل کرد به شاهدهی بر تأثیرات مخرب مدرنیته و کاپیتالیسم. در پروژه پاساژها بنیامین تصویر فلانوری را رسم می‌کند که خیابان‌های محل پرسه‌اش در گذشته حالا با ساختن پاساژها تبدیل شده به فضای داخلی، سازه‌هایی از فلز و شیشه که مغازه‌های پاریس را دسته‌بندی و مرتب کرده. فلانور اما از این دسته‌بندی خشنود نیست و با پرسه‌های بی‌هدفش در میان این مسیرها به آن اعتراض می‌کند.

بنیامین فلانور را نمونه‌ی اعلای تماشاگر شهرهای مدرن می‌داند؛ کارآگاه و محقق شهر موضوع تحقیق اوست. فلانور کسی است که در خیابان و میان جمعیت پرسه می‌زند - نمی‌ایستد - و رفت و آمدهای شهر را تماشا می‌کند. در قلب جهان مدرن زندگی می‌کند ولی استقلال و شخصیت خودش را حفظ می‌کند و به این ترتیب می‌تواند در درک شهر مدرن و به تصویر کشیدن آن نقشی کلیدی ایفا کند. اگر بخواهیم به کتاب لوئیزی قالبی بدهیم باید اسمش را بگذاریم نویسندگی فلانور. او هم در نوشته‌هایش مثل فلانور رفتار می‌کند. مدام در حرکت است. مدام در حال تماشای بیرون از خود است و درعین حال هیچ وقت بی‌خود نیست. جهانی درونی و منزوی دارد که درعین حال همیشه ارتباطش را با جهان بیرون حفظ می‌کند. صدای نوشته‌ها همیشه مال خودش است. فرقی نمی‌کند از داخل هواپیما به جهان نگاه کند یا از واگن قطار، روی دوچرخه باشد یا پای پیاده، جلو پنجره‌ای در طبقه هفتم آپارتمانش در نیویورک ایستاده باشد یا زیر درختی نشسته باشد در قبرستان سن میکله در ونیز.

نقطه شروع همیشه خودش است. از خودش بیرون می آید و در جهان اطراف پرسه می زند. زمان می گذراند و وقتی به خودش برمی گردد می بیند با کسی که شروع کرده فرق دارد. پس دوباره از اول شروع می کند. همین است که جستارهایش پایان ندارند، دایره هایی هستند که دور محوری مشخص می چرخند؛ رابطه نویسنده و شهری که اطرافش را گرفته.

شهر

«می گویند شهر را می شود خواند؛ درست همان طور که کتاب را می خوانیم.» اگر این گونه باشد، آیا می شود شهرها را هم مثل کتاب ها دسته بندی کرد و در قفسه های مشخص گذاشت؟ می شود شهری را آن قدر جزئی تعریف کرد که قفسه ای برای خودش داشته باشد و به این ترتیب راه خود را بهمان سهولت و سهولت پیدا کنیم؟ لوئیزی در مصاحبه ای می گوید ایده اولیه اش این بوده که بتواند کتابی درباره مکزیکوسیتی بنویسد: «می خواستم خودم را در مکزیکوسیتی بنویسم. راهم را به شهر با نوشتن باز کنم. ولی اوضاع آن طوری پیش نرفت که فکر می کردم. چون آخرش شد کتابی درباره چند شهر و به طور خاص درباره غیرممکن بودن نوشتن از مکزیکوسیتی. در واقع وقتی کتاب را تمام کردم مکزیک را ترک کردم و برای زندگی رفتم نیویورک.»

برای این که بفهمیم منظورش از نوشتن خود در شهر و پیدا کردن راه خود به شهر چیست شاید لازم باشد نگاهی به رابطه تاریخی او با شهر بیندازیم. او، که دختر یک دیپلمات مکزیکی است، در دوران کودکی هیچ وقت مدتی طولانی در یک شهر سکونت نداشته. تا دو سالگی در مکزیک زندگی می کرده ولی بعد پدرش منتقل می شود آمریکا و یک سال آن جا می ماند، بعد چهار سال در کاستاریکا، بعد پنج سال در کره جنوبی و بعد سال های نوجوانی اش در آفریقای جنوبی. در تمام این

مدت در خانه اسپانیایی حرف می‌زده و بیرون خانه به انگلیسی زندگی می‌کرده. به قول خودش «همیشه در آستانه و مرز» بوده و هیچ وقت جای معینی نداشته؛ چه در جغرافیا، چه در زبان.

این جابه‌جایی همیشگی، این همواره در حال حرکت بودن، از نوجوانی به بعد نه به اجبار، که به انتخاب خودش ادامه پیدا می‌کند. اولش تصمیم می‌گیرد دورهٔ دبیرستان به مکزیک برگردد و همین کار را هم می‌کند ولی وقتی موقعیتی برای رفتن به هند و تحصیل در مدرسه‌ای شبانه‌روزی پیش می‌آید، دوباره مکزیک را ترک می‌کند. بعد که به مکزیکوسیستی برمی‌گردد وارد دانشگاه می‌شود و فلسفه می‌خواند ولی نمی‌تواند از دیگر علاقه‌اش، یعنی رقص معاصر، چشم‌پوشد و بعد از پایان دانشگاه به نیویورک نقل مکان می‌کند تا رقص را آن‌جا ادامه دهد. آن‌جا هم می‌تواند به آنقدرها هم استعداد رقص ندارد و وارد دانشگاه کلمبیا می‌شود و از آن‌جا به کراچی ادبیات تطبیقی می‌گیرد.

او حالا در دانشگاه هوستون ادبیات و نویسندگی خلاق درس می‌دهد. ازدواج کرده. یک بچه دارد و، همان‌طور که بیرون ادبیات، کمی ساکن‌تر شده است. بالاخره شهری را به عنوان خانه انتخاب کرده است.

دوباره کتاب‌فروشی

به کتاب‌فروشی دوم که می‌رسم امیدم بیشتر می‌شود. لازم نیست بین قفسه‌ها بگردم. کتاب‌هایی وسط کتاب‌فروشی کپه شده‌اند و جلد اول مجموعه وسط‌شان است. کتاب را برمی‌دارم و سعی می‌کنم چشمم به هیچ کدام از کتاب‌های اطرافش نیفتد که وسوسه نشوم. ولی بدون دیدن هم می‌توانم حدس بزنم اسم حداقل چندتایی‌شان را لای همین صفحه‌ها خوانده‌ام. برای من، که هم‌سن‌وسال لوئیزی‌ام، حجم خوانده‌هایش، حجم سفرهایش، حجم فکرهایش ترسناک است. اما

هیچ وقت این حجم من را پس نمی زند. لوئیزی نقل قول که می کند پُر خوانده هایش را نمی دهد. قرار نیست با ارجاعش به ویتگنشتاین چیزی را ثابت کند یا به نتیجه ای قطعی برسد. ذهنش پراز جمله است و هر بار نویسنده ای به کمکش می آید تا حرفش را بهتر بزند یا سؤالش را عمیق تر طرح کند. حرف و سؤال اصلی اما همیشه برای خود اوست. همین است که باعث می شود کتابش سفرنامه خوبی نباشد. او نمی تواند - یا بهتر بگویم، نمی خواهد - خودش را بگذارد جای خواننده نوعی، جای «همه آدم ها»، و فکر کند کسی که آمده قبرستان سن میکل چه چیزهایی برایش جالب خواهد بود و چه سؤال هایی برایش پیش خواهد آمد. نمی خواهد نقشه را از شما بگیرد و برایتان مسیری بکشد و بگوید: «برو اینجا و اینجا و این ها و این ها و این ها را ببین». حتی نمی داند اگر روزی گذرم به قبرستان سن میکل بیفتد می توانم از فصل اول کتاب راهم را به مزار برودسکی پیدا کنم یا تقریباً مطمئنم که نمی توانم. او حتی نمی گوید «این ها را بخوان». کاری که او می کند جذاب تر است. چشمم را باز می کند تا به قبرها و به زمین های خالی شهر دور دیگری نگاه کنم، کتاب ها را رها تر بخوانم، و در هر کدام شان که قدم می زنم آخرش به خودم برگردم